

بحثی پیرامون مبانی پایه ای سوسیالیسم علمی

(22)

دیکتاتوری پرولتاریا و استدلال طیف مخالف

مقوله دیکتاتوری پرولتاریا کلیدی ترین اصول اساسی مارکسیسم ، یکی از سه کشفیات مارکس در عرصه سیاست بعنوان موتور محرک مبارزه طبقاتی ، بمثابه دولت دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نه تنها ضروریست بلکه بمثابه مهمترین تکیه گاه و ستون فقرات انقلاب پرولتری با هدف نیل به جامعه بی طبقه کمونیستی الزامی میباشد .

ضرورت آن بدان خاطر است که اولاً : مقاومت جنون آسای استثمار کنندگان سرنگون شده را سرکوب نماید و کامیابی های انقلاب را تثبیت گرداند . ثانیاً : انقلاب پرولتاریائی را تا پایان کار یعنی تداوم انقلاب تا پیروزی کامل ساختمان سوسیالیسم میسر گرداند .

همانطور که در مقالات قبل بدان اشاره شد می توان با صد ها نقل قول از آموزگاران بزرگ سوسیالیسم علمی مبنی بر ضرورت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا ذکر نمود و بدین وسیله خاطر نشان کرد که ضرورت دولت دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه دولت دوران گذار نه تکه پاره ای و نه فقط در دوره ی معینی ، بلکه یکی از اصول اساسی مارکسیستی است و اصولاً تمامی آثار و نوشتار این بزرگان در راستای نشان دادن راهی است که منجر به رهائی بشریت زحمتکش از چنگال اهریمنی سرمایه می گردد .

آموزگاران پرولتاریا با تحقیقات و پژوهش ها عمیق و گسترده خویش ، با نبوغ فوق العاده و دانش ژرف خویش علت اساسی جهانی از پستی و تباهی ، فقر و سیه روزی ، جنگ و نیستی ، تحقیر و حقارت های پست فطرتانه و در یک کلام " از خود بیگانگی " انسانها در جامعه را محصول مالکیت خصوصی اقلیت ثروتمندان بر ابزار و وسائل عمده تولید دانسته که در جریان پروسه تولید دسترنج اکثریت زحمتکشان را می ربایند و بر حجم سرمایه انباشته شده خویش می افزایند . و راه برون شد از این دنیای پستی و تباهی را در الغای مالکیت خصوصی و تبدیل آن به مالکیت اجتماعی از طریق انقلاب سوسیالیستی اعلام کردند .

مارکسیسم دولت برآمد این انقلاب سوسیالیستی را دیکتاتوی پرولتاریا بمثابه دولت دوران گذار از سرمایه داری به جامعه بی طبقه کمونیستی می داند . انجام این راه و چگونگی رسیدن به جامعه بی طبقه کمونیستی ، تحت عنوان سوسیالیسم علمی آن دانش مارکسیستی لنینیستی است که سراسر آثار و نوشتار آموزگاران پرولتاریا را فرا گرفته است و راه هر گونه فرار بجلو مبنی بر انگار این اصول علمی و جهانشمول را سد کرده است .

اساساً پذیرش لغو مالکیت خصوصی بر وسائل عمده تولید و تبدیل آن به مالکیت اجتماعی ، چه بخواهیم و چه نخواهیم بمعنی قبول دیکتاتوری انقلابی پرولتاریاست . امریکه مارکسیست ها (لنینیسم پیشکش ضد لنینیست ها) حداقل بدان اعتقاد دارند و جایگزینی مالکیت اجتماعی را عامل براندازی هرگونه ستمگری و استثمار انسان از انسان میدانند . چرا که این " الغاء " مالکیت همواره در طی تاریخ توسط توده های میلیونی رنج و کار و از طریق عمل انقلاب امکان پذیر بوده است .

" انقلاب " عملی است که بخشی از اهالی بقول انگلس با سرنیزه- توپ و تفنگ ، اراده خویش را بر بخش دیگر تحمیل می کند . و این عمل انقلاب هم نه مسالمت آمیز- بدلیل خیلی ساده که هیچ سرمایه داری داوطلبانه از سرمایه خود نمی گذرد ، بلکه ناگزیر بصورت قهرآمیز انجام می گیرد . پر واضح است که تحمیل اراده مردم در این عمل انقلاب ؛ چیزی جز برقراری مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید که با خصلت اجتماعی نیروی کار در تطابق قرار گیرد ، معنی نمی دهد . تا در روند این پروسه ، با تبدیل تمامی اهالی جامعه به کارکنان آن ، بتوان محو طبقات و اختلافات طبقاتی را سبب گردید .

لذا دولت این دوران که انقلاب سوسیالیستی آغازش و محو طبقات پایش می باشد، از هر نظری که تصورش را کنید- از نظر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، تاریخی، تجربی، عقلانی و...، اگر آنارشیست نباشیم و به دولت زحمتکشان با برنامه نقش مند اعتقاد داشته باشیم، هیچ چیزی جز دولت انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند باشد.

حال با چنین توضیح مختصری به نقد "بینش" طیف مخالف آن می پردازیم. در این بخش کوشش می شود آن استدلالی مورد نقد و بررسی قرار گیرد که نسبتاً استدلالی منطقی و بویژه استدلالی است که از زاویه مارکسیسم نقد گردیده است. و آن استدلال نسبتاً جامع و اصولی نقد و بررسی اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" توسط آقای محمد رضا شالگونی تنوری پرداز "سازمان راه کارگر" می باشد.

توضیح اینکه سعی می گردد جهت جلوگیری از حجیم شدن مقاله فقط قسمت هائی از آن مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

آقای شالگونی بیش از ده صفحه به توضیح دیکتاتوری پرولتاریا پرداخته و بخشاً درک درستی از معنی آن ارائه داده اند ولی نتیجه گیری شان در تناقض با مضمون طبقاتی این عبارت کلیدی مارکسیستی است. ایشان در حالی که بر درستی نظری که؛ دیکتاتوری پرولتاریا را کلیدی ترین اصل مارکسیستی و مقدم ترین شرط تحقق سوسیالیسم می داند مهر باطل می کوبد، اظهار می دارد:

"به اعتقاد من، ضعف اصلی این استدلال این است که بر درک نادرستی از مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" نه شکلی از حکومت، بلکه خصلت طبقاتی قدرت سیاسی را بیان می کند. مارکس و انگلس، همیشه و بدون استثنا این اصطلاح را به معنای "حاکمیت طبقه کارگر" بکار برده اند. و هر درکی جز این از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه تنها با مفهوم مورد نظر مارکس و انگلس، بلکه با تمامیت نظریه مارکسیستی تناقض دارد"

ادامه می دهد

"در این رابطه با این مساله من نظرم را اساساً از تحقیق هال درپیر گرفته ام (که قبلاً یکی از ترتسکیست های آمریکا بوده است- ادیب) که در جلد سوم اثر بسیار با ارزش (خوب توجه کنید که آقای شالگونی از اثری که نظرات مارکس و لنین را به نقد کشیده است چگونه به وجد آمده و از آن تحت عنوان اثری با ارزش نام می برد- ادیب) او بنام "نظریه انقلاب کارل مارکس" بیان شده و با جلد دیگری بنام "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین" تکمیل شده است. در واقع من می گویم اصلی ترین نکات درپیر را... با بیشترین اختصار ممکن بیان کنم... مارکس و انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را چند بار و در چه رابطه ای بکار برده اند. بنابراین تحقیق درپیر، این اصطلاح در تمام آثار مارکس و انگلس مجموعاً دوازده بار بکار برده شده است."

جناب شالگونی بعد از توضیحات فراوان که چرا این اصطلاح از طرف مارکس و انگلس بکار گرفته شده است، نتیجه گیری می کند که استعمال دیکتاتوری پرولتاریا در این برهه و بدین دلیل بمعنی "حاکمیت طبقه کارگر" بوده است. امر کاملاً درستی که ما با آن موافق هستیم. و اصولاً از دیکتاتوری پرولتاریا غیر از؛ پرولتاریایی که در هیت حاکمه متشکل گردیده است، چیز دیگری نمی فهمیم. سپس ایشان با ذکر نقل قولی از انگلس چنین می گوید:

"در اینجا نکته بسیار جالبی وجود دارد: انگلس می گوید، بلانکیست ها ضرورت اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری او را که در "مانیفست کمونیست" مطرح شده بود، پذیرفته اند. در حالیکه می دانیم اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در مانیفست بکار نرفته بلکه تصرف قدرت سیاسی از طرف پرولتاریا بکار گرفته شده است. این حرف انگلس بروشنی نشان می دهد که مارکس و انگلس اصطلاح مزبور را دقیقاً به معنای "حاکمیت طبقه کارگر" بکار برده اند و نه شکل حکومتی خاص."

ملاحظه می گردد که طبق گفته خود آقای شالگونی ؛ درک مارکس و انگلس از " دیکتاتوری پرولتاریا " یعنی " حاکمیت طبقه کارگر " . امری که خود گویا روشن این مطلب اساسی است که دیکتاتوری پرولتاریا از ضروری ترین بخش سوسیالیسم علمی است ، پس دیگر سخن " از 12 و یا چند بار و در چه رابطه ای " کردن کاملاً بی معنی خواهد بود . شالگونی در تناقض با گفته قبلی چنین می گوید :

" اما با بررسی موارد استفاده از اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " از طرف مارکس و انگلس ، این سنوال برای آدم مطرح میشود که چرا آنان در موارد نسبتاً معدود و فقط در دوره های معینی از این اصطلاح استفاده کرده اند ؟ "

خواننده مطلب فوق بلافاصله به تناقض گویی آقای شالگونی پی می برد اگر توجه داشته باشد که ایشان با تاکید از منظور مارکس و انگلس که عبارت " دیکتاتوری پرولتاریا " را عین " حاکمیت طبقه کارگر " می داند و با توجه به تاکید آموزگاران پرولتاریا در اسقرار دولت کارگری ، بکاری گیری آنرا بطور " معدود و فقط در دوره های معینی " سنوال برانگیز می داند . یعنی اینکه خود شالگونی بر گفته های مارکس و انگلس باور ندارد . چراکه اگر واقعاً به نظرات آموزگاران پرولتاریا و نه نظرات مشعشانه و غیر طبقاتی هال درپیر ترتسکیست ، باور داشت دیگر قاعدتاً نمی باید تکرار عبارت " معدود و دوره ای معینی " برای وی سنوال برانگیز باشد . و قاطعانه با تکیه بر نظرات رهائی بخش مارکس و انگلس که بر منافع زحمتکشان استوار است اصرار می ورزی و نه بر نظرات هال درپیر ترتسکیست .

لازم به توضیح است که رد نظرات ترتسکیسم از طرف هال درپیر تفاوتی در اساس تفکرات غیر مارکسیستی وی نداشت . چراکه وی در هر دو برهه از زمان هم در دورانی که ترتسکیست بود و هم در دورانی که ترتسکیسم را رد کرد ، به لنینیسیم بمثابه مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری باور نداشت و آنرا غیر مارکسیستی می پنداشت . برای نمونه آقای شالگونی در توضیح این عبارت میگوید :

" مارکس در توضیح رابطه " دیکتاتوری پرولتاریا " و " امحای تمایزات طبقاتی " او را به آثار دیگر خودش ، از جمله " مانیفست کمونیست " و " فقر فلسفه " مراجعه میدهد ، در حالیکه میدانیم که در این دو کتاب ، اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " بکار گرفته نشده است . بررسی این مورد نشان میدهد که اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " نه تنها در ذهن مارکس همان معنای حاکمیت پرولتاریا را داشته است ، بلکه معاصران او در نیمه قرن نوزدهم نیز از این اصطلاح همین را می فهمیده اند و نه شکل حکومتی خاصی را . و یا اینکه :

" تردیدی نیست که درک لنین از " دیکتاتوری پرولتاریا " با آن چیزی که مارکس و انگلس از این اصطلاح می فهمیدند ، فرق داشت . اما دو نکته را نباید فراموش بکنیم : نخست اینکه لنین تنها کسی نبود که این اصطلاح را بمعنای غیر از آنچه مارکس و انگلس بکار برده بودند ، می فهمید ، بلکه همانطور که اشاره شد در اوائل قرن ، تقریباً همه سوسیال دمکراتها اصطلاح مزبور را بمعنای شکل حکومتی خاص (تکیه از ادیب) می فهمیدند . "

و این آن نکته بسیار با اهمیتی است که شالگونی در سراسر مقالاتش تحت عنوان " سوسیالیسم ما " بر آن اصرار دارد و آنرا بی ربط به لنین کبیر منتسب می گرداند ، که گویا لنین درکش از " دیکتاتوری پرولتاریا " نه " حاکمیت طبقه کارگر " ، بلکه " شکل حکومتی خاص " بوده است . جهت این ادعا به خود لنین مراجعه می کنیم . لنین در آثار همیشه جاویداش " دولت و انقلاب " در توضیح کمون پاریس از زبان مارکس چنین می گوید :

" لذا مثل اینست که کمون بجای ماشین دولتی خورد شده " فقط " دموکراسی کاملتری آورد که عبارت بود از : انحلال ارتش دانی ، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان مشاغل . ولی در حقیقت امر ، این " فقط " بمعنای تعویض عظیم نوعی از موسسات با نوع دیگر موسسات

است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همین جا است که یکی از موارد "تبدیل کمیت به کیفیت" مشاهده میشود: دموکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری و از دولت (= نیروی خاص برای سرکوب طبقه معین) به چیزی تبدیل می‌گردد که دیگر دولت بمعنای خاص آن نیست. سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر بویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن این است که این عمل را با قطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در اینجا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این بر خلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواژ و خواه در دوران بردگی مزدوری معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستمگران خود را سرکوب میکند لذا دیگر "نیروی خاصی" برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت رو بزوال می‌گذارد. بجای موسسات ویژه اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دانمی)، خود اکثریت میتواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظائف قدرت دولتی بیشتر بدست عموم مردم انجام گیرد، بهمان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته میشود.

در این مورد بویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه میکند، شایان توجه است: الغاء هر گونه پرداختی بعنوان حق سفره و هرگونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح "دستمزد یک کارگر". در اینجا است که اتفاقاً تحول - از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری، از دموکراسی ستمگرانه به دموکراسی طبقات ستمکش، از دولت بمعنای "نیروی خاص" برای سرکوب طبقه معین به سرکوب ستمگران از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان، - با وضوحی هر چه بیشتر مشاهده میشود.

و یا اینکه لنین در مبحث "گذار از سرمایه داری بکمونیسم" چنین می‌گوید:

"در دوران سرمایه داری سرو کار ما با دولت بمعنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه ای برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و آنهم اکثریت بدست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب سیستماتیک اکثریت استثمار شونده بدست اقلیت استثمارگر، نهایت بیدادگری و درنده خوئی لازم است، دریاها را از خون لازم است که از طریق همانهم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواژ، مزدوری می‌پیماید.

و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه داری بکمونیسم هنوز هم سرکوب ضروری است ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت استثمار شونده است دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی "دولت" هنوز لازم است، ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت بمعنی اخص (قابل توجه کسانی که لنین را متهم می‌کنند که دولت دوران گذار را شکل حکومتی خاص میدانند - ادیب) نیست، زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت بردگان مزدور دیروزی - کاری است نسبتاً آنقدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خون هائی بمراتب کمتر از سرکوب قیام های بردگان، سرف ها، کارگران مزدور تمام شده و برای بشر بمراتب ارزانتر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه دموکراسی در مورد آنچنان اکثریت عظیمی از اهالی همساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه (یعنی شکل حکومتی خاص - ادیب) برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهد نمود. طبیعی است که استثمارگران بدون داشتن یک ماشین فوق العاده (باز قابل توجه جهت پی بردن به "شکل حکومتی خاص" سرمایه داری - ادیب) بغرنج برای سرکوب مردم قادر با اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یک "ماشین بسیار ساده و تقریباً بدون "ماشین" و بدون یک دستگاه ویژه فقط بوسیله سازمان توده های مسلح (با کمی پیش افتادن میتوانیم بگوئیم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) میتوانند استثمارگران را سرکوب نمایند. سرانجام فقط کمونیسم است که دولت را بکلی غیر لازم میسازد زیرا برای سرکوبی دیگر کسی وجود ندارد -، یعنی دیگر بعنوان یک طبقه و مبارزه سیستماتیک علیه بخشی از اهالی "کسی وجود ندارد".

ما اوتوپيست نېستيم و بهیچوجه امکان و ناگزیری زیاده روی هانی را از طرف اشخاص جداگانه و همچنین لزوم از بین بردن این قبیل زیاده روی ها را انکار نمی کنیم . ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه ، دستگاه ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که هر جمعی از افراد متمدن ، حتی در جامعه امروزی ، نزاع کنندگان را از یکدیگر جدا می نمایند و یا اجازه دست درازی به زن را نمی دهند . ثانیاً ما میدانیم که علت اساسی اجتماعی زیاده روی ها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده ها و احتیاج و فقر آنها می باشد . با برطرف شدن این علت عمده ناگزیر زیاده روی ها هم رو به " زوال " خواهد رفت . "

در اینجا مخصوصاً به نقل قول های طولانی متوسل شدم تا کسی با وارونه کردن مطلب لنین را متهم نگرداند که درکش از " دیکتاتوری پرولتاریا " نه " حاکمیت طبقه کارگر " ، بلکه " شکل حکومتی خاص " بوده است .

اگر عبارت " دیکتاتوری پرولتاریا " از نظر مارکس همان حاکمیت پرولتاریا معنی می دهد و نه شکل خاص . همانطوریکه مارکس در مورد کمون می گوید :

" کمون عبارت بود از تصرف قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر "

و می گوید :

" اما بیش از آنکه چنین تغییری بتواند صورت بگیرد ، یک دیکتاتوری پرولتری ضرورت داشت . "

بنابراین مارکسیسم اصطلاح دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را همیشه و همواره بعنوان حاکمیت طبقه کارگر مد نظر داشت و دارد . یعنی حاکمیت اکثریت زحمتکشان علیه اقلیت استثمار کننده ، و نه به معنای شکل استبدادی حکومت آنطوریکه بورژوازی در صدد القای آن به توده هاست . و متأسفانه آقای شالگونی کوشش دارد به هر وسیله که طور شده ، حاکمیت طبقه کارگر تحت رهبری بلشویک ها در شوروی را (قبل از تغییر ماهیت دولت پرولتری به دولت بورژوازی) هم در دوران لنین و هم در دوران استالین ، یک حاکمیت اقلیت استبدادی نشان دهد . و این در حالی است که لنین آموزگار کبیر پرولتاریا همان درکی را از کمون پاریس دارد که مارکس . و اصولاً حکومت شوراهای کارگران و زحمتکشان تحت رهبری حزب کمونیست (بلکشویکها) در شوروی که محصول انقلاب سوسیالیستی اکتبر بود را باید ادامه دهنده راه کمون دانست ولی در ابعادی بسیار تکامل یافته تر . بنابراین همانند ترسکیست ها که جهت انکار لنینیسم افسانه " استالینیسم " را سردادند ، نمی توان با طرح موضوعاتی از این دست لنینیسم را در مقابل مارکسیسم قرار داد . هر چند که تمامی آثار لنین ترجمان متکاملتر مارکسیسم در عصر امپریالیسم می باشد و هیچگونه مغلطه گری و وارونه گری قادر نیست در حقیقت آن کوچکترین شبهه ای ایجاد نماید .

مارکس در پاسخ به آنارشویست های طرفدار پرودون و باکونین چنین گفت :

" اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال خشنی بخود بگیرد ، اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خودشان را بجای دیکتاتوری طبقه بورژوا بنشانند ، مرتکب جنایت وحشتناک نقص اصول شده اند ... زیرا بجای آنکه اسلحه را زمین بگذارند و دولت را از بین ببرند به آن شکل انقلابی و انتقالی می دهند . "

باید در این گفته مارکس دقت داشت ، زیرا سخن بر سر بود و نبود دولت است و اعتراض آنارشویست ها به مارکس این نیست که دیکتاتوری می خواهد برقرار کند ، بلکه می گویند چرا می خواهید دولت را حفظ کنید . نکته مهم دیگر در این گفتار ، تاکید مارکس بر طبقاتی بودن دیکتاتوری است که دیکتاتوری پرولتری را در مقابل دیکتاتوری بورژوازی قرار می دهد که منظورش کسب قدرت سیاسی و حاکمیت طبقه کارگر می باشد .

در جای دیگر آقای شالگونی ابتدا گفته ای را از انگلس نقل می کند :

" از آنجا که بلانکی هر انقلاب را همچون حمله ضربتی یک اقلیت انقلابی کوچک می فهمد ، بخودی خود این نتیجه گرفته میشود که بدنبال پیروزی آن یک دیکتاتوری باید ایجاد گردد خوب توجه کنید

، نه دیکتاتوری تمامی طبقه انقلابی (یعنی) پرولتاریا ، بلکه (دیکتاتوری) عده کوچکی که ضربه را وارد آورده اند و خودشان قبلاً زیر دیکتاتوری یک یا چند نفر سازمان یافته اند " .
و سپس با انتساب تلویحی این عمل آنارشیستی به حکومت شوراها تحت حاکمیت حزب کمونیست (بلشویکها) سعی در القای این مطلب دارد که " دیکتاتوری پرولتاریا " در شوروی را به مشتی کوچکی که به نیابت از طرف پرولتاریا ، حاکمیت را در دست دارند ، بتواند ضربه کاری را بر بینش " دیکتاتوری پرولتاریا " وارد کند . و قیکه می گوید :

" انگلس با این کار آشکارا با هر نوع حکومتی که نه از طرف طبقه کارگر ، بلکه به نیابت از طرف آن برقرار شود ، مرز بندی می کند "

و بدین وسیله با نسبت دادن حکومت شوراها تحت حاکمیت بلشویکها به " مشتی کوچک " ، در واقع به تخطئه آن می پردازد . جالب توجه است که در جای دیگر با نقل بیان دیگری از انگلس تحلیل خود از نقل قول بالا را نقص می کند . انگلس می گوید :

" بعلاوه هر حزب واقعی ، از چارتیست های انگلیس به بعد همیشه یک سیاست طبقاتی ، (یعنی) سازماندهی پرولتاریا بمتابیه یک حزب سیاسی مستقل را بعنوان نخستین شرط مبارزه ، و دیکتاتوری پرولتاریا را بمتابیه هدف بی واسطه مبارزه مطرح میکند . "

ملاحظه می گردد که آقای شالگونی با بیان این گفته انگلس نه تنها بر کسب قدرت سیاسی توسط ستاد فرماندهی زحمتکشان یعنی حزب طبقه کارگر مهر تائید می گذارد ، بلکه آنرا شرط مبارزه و دیکتاتوری پرولتاریا را هدف بی واسطه مبارزه می پذیرد البته تلویحاً . امری را که در توضیح نقل بیان دیگری از انگلس منکر آن گردید و کسب قدرت سیاسی توسط حزب را کار

" دیکتاتوری عده ای کوچک " دانست .
در جای دیگر با نقل قول دیگری از مارکس :

" میان جامعه ی سرمایه داری و کمونیستی دوره ی تبدیل انقلابی اولی به دومی قرار دارد .
متناسب با این یک دوره ی گذار سیاسی وجود دارد که دولت آن نمی تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد . "

شاگونی چنین توضیح می دهد :

" سوم این که در همین جا مارکس بر ضرورت تبعیت دولت از مردم تاکید می کند : " آزادی عبارت

است از تبدیل دولت از نهادی که بر فراز جامعه قرار دارد ، به نهادی که کاملاً تابع آن است ... "

به عبارت دیگر ، تاکید می کند که دولت کارگری نمی تواند جز یک دولت کاملاً دموکراتیک و کاملاً

تابع مردم چیز دیگری باشد . "

اولاً در نقل قول بالا چنین استنتاجی یافت نمی شود که آقای شالگونی بدریافت آن نائل آمدند ، جز

تکیه مارکس بر دولت دوران گذار که آنرا هیچ چیزی جز " دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا " نمیداند .

ثانیاً در نقل گفته دیگر از مارکس شالگونی برداشت خود را به وی نسبت می دهد که چنین از آن

مستفاد نمی گردد . امری که آقای شالگونی در توضیح بیشتر گفته های بزرگان مارکسیسم به چنین

شیوه ای دست می زند . ثالثاً شالگونی در همین بخش هم با تحریف از تعریف دولت توسط مارکس

و انگلس و با طرح اینکه " دولت کاملاً دموکراتیک تابع مردم " است ، در خصلت طبقاتی دولت

ابهام و نا روشنی بوجود می آورد . رابعاً می دانیم که مردم واژه ای کشدار و غیر طبقاتی

می باشد و بورژوازی را هم در بر می گیرد . باز امری که آموزگاران بزرگ پرولتاریا هرگز لحظ

ای در ماهیت ضد انسانی بورژوازی بخود تردی راه نمی دهند .

در توضیح هر چه بیشتر دولت دیکتاتوری پرولتاریا انگلس چنین می گوید :

" اگر قدرت سیاسی به لحاظ اقتصادی بی اثر است ، پس چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا

می جنگیم ؟ (زور) یعنی قدرت دولتی نیز یک قدرت اقتصادی است "

در این گفتار انگلس بروشنی نشان می دهد که دیکتاتوری پرولتاریا شکلی از حکومت طبقاتی

می باشد و بمعنی دولت حکومت زحمتکشانی است که طبقه کارگر توسط حزب پیشنازش آنرا

رهبری میکند. و از قدرت سیاسی بدست آمده استفاه خواهد کرد تا تمام سرمایه را قدم بقدم از چنگال بورژوازی خارج گرداند و آنرا در اختیار دولت زحمتکشان قرار دهد.

در جای دیگر آقای شالگونی دیکتاتوری پرولتاریا را چنین توضیح می دهد:

" انگلس در نقدی که در ژوئن 1891 بر پیش نویس برنامه ی ارفورد " حزب سوسیال دموکرات آلمان " نوشت ، بار دیگر اپورتونیسیم جناح راست این حزب را که می خواستند با دولت قیصری آلمان هم زیستی مسالمت آمیز داشته باشند به باد انتقاد گرفت ؛ و با یادآوری ضرورت انقلاب سوسیالیستی و برقراری یک جمهوری دموکراتیک ، تاکید کرد که : اگر چیزی مسلم باشد این است حزب ما و طبقه ی کارگر تنها تحت شکل جمهوری دموکراتیک می تواند به قدرت برسد . همان طور که انقلاب بزرگ فرانسه قبلاً نشان داده است ، این حتی شکل ویژه ی دیکتاتوری پرولتاریا است . "

در این نوشته ی انگلس توجه به چند نکته اهمیت دارد : نخستین و مهم ترین آن ها این است که انگلس با استناد به تجربه ی کمون پاریس- که با عنوان " انقلاب بزرگ فرانسه " از آن یاد میکند- می گوید شکل ویژه ی " دیکتاتوری پرولتاریا " عبارت است از جمهوری دموکراتیک . این یک بار دیگر نشان می دهد که مارکس و انگلس " دیکتاتوری پرولتاریا " را به معنای حاکمیت طبقه ی کارگر به کار می برده اند و نه شکل حکومتی خاص . و هم چنین نشان می دهد که آنها وقتی به شکل حکومتی پرداخته اند ، همیشه روی دموکراتیک کردن هر چه بیش تر ساختار سیاسی تاکید کرده اند . تحلیل آن ها از تجربه ی کمون پاریس بهترین گواه تاکید آن ها روی دموکراسی است . دومین نکته این است که انگلس در این جا جمهوری دموکراتیک را به عنوان شکل حکومتی دولت کارگری به کار می برد و بنابراین اصطلاح " دموکراتیک " نباید به معنای " بورژوا-دموکراتیک " فهمیده شود . "

در تفسیری که آقای شالگونی از نقل قول انگلس میکند ، گذشته از نکات درستی که بدان اشاره می گردد ، در واقع می خواهد با کنار هم قرار دادن " دیکتاتوری پرولتاریا " و " جمهوری دموکراتیک " ماهیت یکسانی را برای هر دوی این عبارات در اذهان القای کند . و سپس نتیجه می گیرد که در حاکمیت طبقه کارگر باید نمایندگان غیر پرولتری وجود داشته باشد . البته ایشان این امر را صریحاً بیان نمی کند ، بلکه با استادی خاص خویش در صدد القای آن می باشد . وقتی که ایشان می گویند : مارکس و انگلس همیشه روی دموکراتیک کردن هر چه بیش تر ساختار سیاسی تاکید کرده اند . و یا انگلس در این جا جمهوری دموکراتیک را به عنوان شکل حکومتی دولت کارگری به کار برد " ، در واقع بدنبال تلقین نظر خویش بجای نظرات آموزگاران پرولتاریا در اذهان دیگران می باشد . وگرنه کسیت که نداند مارکس و انگلس دولت کمون پاریس را دولت طبقه کارگر اعلام کرده اند که اعضای آن یا از طبقه کارگر بوده و یا از نمایندگان با اعتبار کارگران . مارکس هرگز نمی گوید در کمون افراد غیر کارگری وجود داشت ، بلکه برعکس تاکید بر وجود کارگران و یا نمایندگان با اعتبار آنان میکند . معنای دموکراتیک کردن ساختار سیاسی هم یعنی شرکت هر چه بیش تر زحمتکشان در اداره امور کشور و نه شرکت دادن عناصر غیر پرولتری در حاکمیت دولت زحمتکشان ، آنطوریکه آقای شالگونی در پی القای آن می باشند . نباید فراموش کرد که گر چه هر سوسیالیستی نه تنها دموکرات هست ، بلکه یکی از پیگیر ترین آن می باشد . ولی هر دموکراتی نمی تواند یک سوسیالیست باشد .

در ادامه تفسیر ، آقای شالگونی چنین توضیح می دهد :

" سومین نکته که باید مورد توجه قرار گیرد این است که انگلس به سوسیال دموکراتهای آلمان توصیه میکند که اگر برای جلوگیری از تحریکات حکومت قیصری ، نمیتوانند صریحاً خواست " جمهوری دموکراتیک " را در برنامه بگنجانند ، بجای آن باید خواست " تمرکز قدرت سیاسی در دست نمایندگان مردم " را در برنامه شان بیاورند . این بهترین بیان دموکراتیزاسیون کامل سیاسی است و نشان میدهد که مارکس و انگلس ، دولت کارگری را چیزی جز نهادی که باید کاملاً تابع مردم باشد نمی دانستند . "

در این بخش از تفسیر جناب شالگونی باز مشاهده می گردد که " تمرکز قدرت سیاسی در دست نمایندگان مردم " با " دیکتاتوری پرولتاریا " در کنار هم قرار داده می شود تا هر دو آنها از یک قماش و یک جوهر قلمداد گردد. در حالی که منظور انگلس واضح و روشن می باشد. وی می خواهد بیان کند در صورت نبود سنگینی تناسب قوای طبقاتی به نفع پرولتاریا اگر نمی توان حاکمیت پرولتاریا را در مقابل دولت قیصری آلمان طرح کرد- بجای آن می توان و باید به منظور گسترش دامنه مبارزه طبقاتی ، حداقل میباید خواست برنامه پرولتاریا را طرح نمود . انگلس هرگز نمی گوید " تمرکز قدرت سیاسی در دست نمایندگان مردم " باید بجای " دیکتاتوری پرولتاریا " قرار گیرد. و سپس چون شالگونی نتیجه گیری کند که : این بهترین بیان دمکراتیزاسیون کامل سیاسی است " . آقای شالگونی که از قضا دستی در آثار مارکس و انگلس دارند بخوبی می دانند که واژه مردم در ادبیات سیاسی مارکسیستی یک واژه عامیانه و کشداری است که بورژوازی را هم در برمی گیرد و فقط خاص نیروی رنج و کار نیست . آیا نهادی (دولتی) که باید کاملاً تابع مردم باشد بمعنی این نیست که عناصر بورژوازی و خرده بورژوازی هم می باید در حاکمیت دولت پرولتری شرکت داشته باشد ؟ و اگر نباشند آن دولت را چون دولت بلشویکها نباید استبدادی نامید ؟ آقای شالگونی چنین نتیجه گیری میکند :

" اگر بپذیریم که مارکس اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " را در ارتباط با بلانکیسم و برای مرزبندی با مفهوم " دیکتاتوری اقلیت انقلابی " ، بکار گرفت ، و اگر توجه داشته باشیم که مارکس و انگلس ، کمون پاریس را که اکثر رهبران آن سوسیالیست (هرگز آنها چنین نظری نداشتند-ادیب) نبودند- " دیکتاتوری پرولتاریا " می نامیدند ، و مخصوصاً اگر به نظر انگلس در باره درک بلانکیستها از دیکتاتوری توجه داشته باشیم ، باید نتیجه بگیریم که منظور مارکس و انگلس از " دیکتاتوری پرولتاریا " حاکمیت طبقه کارگر بود و نه حاکمیت یک حزب یا دسته سیاسی که به نیابت از آن و بعنوان قیم و آموزش دهنده آن ، قدرت سیاسی را در دست بگیرد . " و یا اینکه با قاطعیت می گوید :

" بعبارت دیگر " دیکتاتوی پرولتاریا " دقیقاً در مرزبندی با دیکتاتوری یک اقلیت انقلابی که خود را قیم پرولتاریا بداند و بنام او بر جامعه حکومت کند ، طرح شده است و بنابراین از نظر مارکس و انگلس هیچ حزبی مجاز نیست بنام پرولتاریا ، حاکمیت خود را بر جامعه تحمیل کند . " (تکیه از ادیب)

ملاحظه می گردد که آقای شالگونی با چه ترفندی و با چه صراحتی بر تمامی آموزش های گرانبهای آموزگاران پرولتاریا مهر باطل می کوبد و به نفی حزب طبقه کارگر یعنی عالی ترین سازمان سیاسی پرولتاریا که مارکس و انگلس و دیگر رهبران پرولتاریا زندگی پر بار خویش را صرف ایجاد آن نمودند ، سازمان پیشاهنگی که باید سوسیالیسم علمی را بدورن میلیونها نیروی رنج و کار برد ، می پردازد . آقای شالگونی نمی خواهد درک کند ، توضیح نمی دهد ، نمونه تاریخی ارائه نمی دهد که اگر قرار باشد حزبی بمنابته ستاد فرماندهی زحمتکشان نتواند در مرکز قدرت قرار داشته باشد ، آخر به چه وسیله ای خواهد توانست توسط چندین مرکزیت با ماهیت طبقاتی متفاوت که هر کدام ساز خویش را می زند ، دمکراسی را برای عموم باجرا درآورد ؟ در حالی که هر یک از احزاب شرکت کننده در مرکز فرماندهی دولت پرولتری ، از دمکراسی درک خاص خود را دارند . چراکه اگر دارای درک واحد بودند در یک تشکیلات متشکل میشدند . باز برای چندمین بار شما را به نظر انگلس که حاکمیت حزب را از حاکمیت طبقه کارگر جدا نمی داند توجه می دهیم . انگلس در اثر خود تحت عنوان در باره مسکن چنین می گوید :

" حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان از آنجا که حزب طبقه کارگر است ، لزوماً سیاست طبقاتی ، سیاست طبقه کارگر را اعمال می کند و چون هر حزب کارگری از این میدا برمی خیزد که حاکمیت را در دولت تصرف کند ، حزب کارگری سوسیال دمکرات آلمان نیز خواستار حاکمیت خود ، حاکمیت طبقه کارگر و بدین قسم حاکمیت طبقه است . "

در واقع جوهر کلام آقای شالگونی و امثالهم این است که حزب طبقه کارگر اگر به تنهایی قدرت را در دست داشته باشد دچار استبدادگری می شود. ولی اگر احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی را بر اساس "تز" چند حزبی و چند صدایی در قدرت شرکت دهند، عین دموکراسی خواهد بود. آقای شالگونی در توضیح درک لنین از دیکتاتوری پرولتاریا نقل قولی از او خطاب به لیبرال های مشروطه خواه ذکر میکند:

"لطفاً توجه کنید ... که دیکتاتوری بمعنای قدرت نامحدود مبتنی بر زور است و نه مبتنی بر قانون. در جنگ داخلی، هر قدرت پیروز تنها می تواند یک دیکتاتوری باشد."

و سپس بعد از کلی تفسیرات آنچنانی که توضیح برخی از آنان داده شد، بدون در نظر گرفتن دهها مقاله و نوشته لنین پیرامون "دیکتاتوری پرولتاریا"، شتابزده البته با الهام از نظرات مشعشانه جناب آقای هال درپیر ترتسکیست که صد البته او را به مارکس و انگلس و لنین ترجیح می دهد، چراکه اگر چنین نبود "سوسیالیست خودش" را در مقابل "سوسیالیسم علمی" مارکسیستی قرار نمی داد. در هر صورت ایشان در نتیجه گیری افاضه فضل نموده و میگوید:

"لنین نتایج عملی تعریفش را کاملاً مورد توجه قرار نمیدهد. بنابراین تعریف او، بقول درپیر در حد یک طرح نظری باقی می ماند. هم زیستی پوشیده دو مفهوم متفاوت از "دیکتاتوری پرولتاریا" مفهوم "دولت دوران گذار" مفهوم "سازمان جنگی پرولتاریا" در تعریف لنین، بعدها آشفتگی های زیادی در ادبیات شوروی بوجود می آورد."

با این طول و تفسیرات به نظر آقای شالگونی مارکس هم از آنجائیکه از "دولت دوران گذار" سخن گفت و از قضا اولین کسی بود که این اصطلاح را بر سر زبان ها جاری ساخت، دچار تناقض گویی بوده و عامل اصلی آشفتگی در ادبیات کمونیستی جهان بوده است. نه جناب آقای شالگونی من و شما در قد و اندازه ای نیستیم که بتوانیم برجسته ترین ابر مارکسیست تاریخ را به چالش بکشیم، آموزگار کبیری را که با درایت فوق العاده خویش قادر شد دنیا را برای نخستین بار با انقلاب سوسیالیستی به لرزه درآورد. لرزه مرگی که بعد از گذشت نزدیک به یک قرن خواب راحت را از بورژوازی سلب کرده و به زبان آوردن نامش در جهان سرمایه داری مورد عقوبت شدید تاسر حد از دست دادن جان می باشد.

بی دلیل نیست که تمامی اپورتونیست ها، رویونیست ها، کائوتسکیست ها، ترتسکیست ها، و تمامی ضد مارکسیست ها نه تنها لنینیسم را انکار می کنند، بلکه با اشکال مختلف آنرا دشمن خویش می دانند و هر آنچه در انبان توطئه گری دارند علیه آن دریغ نمی ورزند. و باز بی دلیل نیست که امروزه تمام کسانی که خود را با اصطلاح مارکسیسم می دانند، شرط همکاری در مبارزه علیه نظام سرمایه داری را، نفی لنینیسم می دانند.

خالی از فایده نیست که درک لنین را آنطور که مارکس می پنداشت، از زوری که به هیچ قانونی متکی نیست بدانیم. لنین از قدرت نامحدودی که مبتنی بر زور است و نه مبتنی بر قانون سخن می گوید و منظورش شاید برای کسانی که مارکسیسم را درست درک نکرده اند، پیچیده و متناقض باشد. ولی برای کسانی که جوهر مارکسیسم را در دفاع از منافع زحمتکشان و بویژه پرولتاریا می دانند، پرولتاریایی که یگانه طبقه ثابت قدم و پابرجا است که بمثابه اضداد سرمایه دار تا زمانی که طبقات در جامعه وجود دارد باقی می ماند. پرولتاریایی که تنها طبقه ای است که بخاطر عدم مالکیت بر وسائل و ابزار تولید و بخاطر نقش عظیم اش در تولید اجتماعی، انقلابی ترین نیروی است که رسالت رهبری انقلاب سوسیالیستی به عهده او سپرده شده است. پرولتاریایی که بمثابه ستون فقرات انقلاب می باید تمامی اقشار و طبقات میانی جامعه (در اثر رشد سرمایه داری) بعد از تجزیه شدن به او تکیه کنند. پرولتاریایی که از طریق انقلاب سوسیالیستی با تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت عمومی- با پایان بخشیدن به استثمار انسان از انسان و با استقرار دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قادر است به دموکراسی زحمتکشان یعنی به دموکراسی پرولتری

تحقق بخشد. آری آن " دیکتاتوری " (زور) که به هیچ قانونی جز منافع زحمتکشان استوار نیست ، نامش مارکسیسم لنینیسم می باشد .

هر بی قانونی خود قانونی است که ضامن اجرایی آن منافع نیروی رنج و کار است . این نیرو در هر زمان که در معرض خطر قرار گیرد باید بلادرنگ بخاطر منافع اکثریت زحمتکشان برچیده گردد . آن اصلی که چنین حکم می کند همانا منافع کل زحمتکشان است که جزء می باید در پای کل قربانی گردد . آن زور نامحدودی که لنین از آن صحبت میکند ، زوری است که علیه بورژوازی و متکی به منافع زحمتکشان می باشد . از آن جنگ داخلی که لنین سخن می گوید ، نبرد مرگ و زندگی است که بمعنای انقلاب سوسیالیستی می باشد . انقلابی که بدون تعارف بین دو نیروی آشتی نا پذیر که دارای منافع اقتصادی متضاد هستند ، یعنی بین پرولتاریا که آفریننده واقعی نعمت های مادی و معنوی است که اگر کارش متوقف شود هیچ ثروتی بوجود نمی آید و هیچ سرمایه ای انباشته نمی گردد مگر به نیروی کار او ، پرولتاریائی که به ضد انسانی ترین وجهی حقوق حق اش لگد مال گردیده و مورد پست فطرتانه ترین تحقیرهای ضد انسانی گشته و بدنبال کسب بازیافتن حرمت انسانی خویش است . و سرمایه دارانی که هرگز بدون ربودن این نیروی کار قادر نخواهند بود به ثروت خویش افزوده کنند و نه به زندگی آنچنان افسانه ای خویش ادامه دهند و نه با ثروت غارت کرده خود قادرند چرخ تولید اجتماعی را بگردش اندازند و حاضرند جهت کسب ثروت هر چه بیش تر به هر جنایتی متوسل گردند ، حاضرند بمنظور افزایش سرمایه ، حرمت انسانی را با شقاوت بی نظیر پایمال گردانند . آری در این گود زور آزمائی برنده نهائی کسی است که قوی تر باشد و قادر گردد پشت حریف را بر خاک بنشاند . طبیعی است برای غلبه بر حریف باید از نهایت زور بازو بهره برد . در غیر این صورت مقهور و برده تا آخر قوی خواهی شد که در این نبرد سرنوشت ساز به قانونی جز زور باواری خویش متکی نمی باشد . در مبارزه طبقاتی نیز همین حکم صادق است . برتری تناسب قوای طبقاتی با هر طبقه ای باشد ، پیروزی نهائی از آن او خواهد بود . فقط آن قانونی مقدس است و مورد احترام اکثریت ، که حامی منافع زحمتکشان باشد . لذا در این جنگ داخلی که بین نیروهای متخاصم در جامعه در می گیرد ، هر گونه اعمال زور (دیکتاتوری) جهت پیروزی از طرفین بکار خواهد رفت . منبع الهام این زور (برای پرولتاریا) که بر هیچ قانونی جز منافع اکثریت زحمتکش متکی نمی باشد ، از یکطرف باز یافتن حرمت انسانی و حقوق اجتماعی است که طی اعصار تاریخ به شدیدترین وضعی پایمال گشته است . و از طرف دیگر منافع سرمایه است که به هیچ قانونی جز کسب سود بیشتر نمی اندیشد ، حتی اگر صدها هزار نفر بکام مرگ کشیده شوند . و باز مبارزه طبقاتی بعد از پایان هر جنگ داخلی تا زمانی که طبقات نه تنها در جامعه بلکه تا زمانی که محاصره سرمایه داری به محاصره سوسیالیستی تبدیل نگردیده است ، بین حکومت زحمتکشان با پس مانده های بورژوازی و عناصر متحجر که بدنبال احیای طبقات هستند وجود خواهد داشت . این دیالکتیک مبارزه طبقاتی است ، خواه پند گیر و خواه ملال جو . آقای شالگونی به این اتهامات علیه لنین بسنده نمی کند و در ادامه می گوید :

" بنظر من ، نطفه تز معروف " دولت تمام خلق " را که در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست (در سال 1961) فرموله شد و پس از آن به نظر رسمی این حزب تبدیل گردید ، باید در همین تناقض نهفته در تعریف لنین جستجو کرد . زیرا هدف تز " دولت تمام خلق " این بود که دست کم در سطح نظری تمام مردم شوروی را شهروندان برابر تلقی کند و بنابراین وظیفه سرکوب داخلی دولت را پایان یافته اعلام نماید و در چهار چوب ایدئولوژی رسمی ، این نمیشد مگر با بستن پرونده " دیکتاتوری پرولتاریا " . "

واقعاً مرحبا بر این تحلیل داهیهانه !!! پرسش این است . آیا واقعاً بعد از این برابری بین شهروندان و پایان دادن به استبداد گری استالینی ، دمکراسی پرولتری در جامعه برقرار گردید و گسترش این " دمکراسی " موجب بهبود وضع زحمتکشان شد ؟ آنطوریکه شما دهها صفحه کاغذ صبور را در وصف آن سیاه کردید . و یا برعکس خیزیدن گفتاری چون خروشچف به مسند قدرت که توانست با تز بغایت ارتجاعی اش زمینه را جهت سازش با طبقات سرمایه داری فراهم کند و قادر گردید در

بستر متعفن سرمایه به قدرت رسد و عامل اصلی سیاهی و تباهی گشت که قلم و زبان از توصیف آن عاجز است .

کیست که نداند هدف اصلی تز " دولت تمام خلق " خروشچف ، نه برابری شهروندان بلکه سازش طبقاتی یعنی همکاری با بورژوازی مد نظر بود که بدان نائل آمد و در مقابل این اندیشه های رهائی بخش لنینیسم بود که قادر گردید جهان نوینی برای زحمتکشان پدید آورد و الهام بخش میلیون ها توده های رنج و کار گردد . همانطوریکه تاریخ بر درستی آن مهر تانید کوبید .
در خاتمه این مبحث آقای شالگونی با کوبیدن مهر باطل بر کلیدی ترین اصل ضروری هر انقلاب سوسیالیستی ، بطور آشکار و رسمی به نفی کامل " دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا " می پردازد . ایشان چنین نتیجه گیری میکند :

" در دوره بعد از لنین با تثبیت محاصره اتحاد شوروی و ریزش درونی دمکراسی سوسیالیستی در این کشور ، اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " به معنای شکل حکومتی خاصی بکار میرود و عملاً چیزی جز نفی آزادی های سیاسی و برقراری یک حکومت تک حزبی از آن فهمیده نمی شود
و این متاسفانه یکی از بنیادهای نظری استالینیسم را فراهم می آورد ما برای آنکه بتوانیم از " دیکتاتوری پرولتاریا " بمعنایی که مارکس و انگلس آنرا می فهمیدند ، دفاع نمائیم و برای انقلاب سوسیالیستی و حاکمیت طبقه کارگر مبارزه کنیم ، دیگر راهی جز صرف نظر کردن از اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاری " نداریم . "

قبل از بررسی گفتار غیر واقعی آقای شالگونی خوب است نظری به پاره ای از نوشتار ایشان داشته باشیم تا شاید عدو سبب خیر شود و ما را از پرداختن صرف وقت بدان معاف گرداند . ایشان در مقاله " فروپاشی اتحاد شوروی " چنان شتاب زده منکر تمامی اصول پایه ای و اساسی- برنامه های علمی و تاریخی مارکسیسم شده و آب پاکی را روی دست طرفداران مارکسیسم می ریزد . ایشان چنین می گویند :

" کمونیسم شوروی " بر درک بسیار زمخت و ساده گرایانه ای از روابط مالکیت تکیه داشت و عملاً مالکیت عمومی را تحت هر شرایطی بهتر از مالکیت خصوصی تلقی می کرد ، مالکیت عمومی را عمدتاً و- حتی گاهی- انحصاراً در شکل مالکیت دولتی می فهمید ، برنامه را تقریباً تحت هر شرایطی بهتر از بازار می دید ، و بنابراین ، برنامه ای کردن و دولتی کردن هر چه بیشتر اقتصادهایی که بر این پایه بنا شده باشند نه رفاه مادی به بار می آورند و نه شکوفایی پایدار بهره وری کار انسانی را می توانند تأمین کنند ، نه نیازهای مصرف کنندگان را می توانند ارضاء بکنند و نه به ابتکارهای تولید کنندگان میدان می دهند . و بعلاوه چون همه امکانات تولید و توزیع مادی و معنوی را تحت کنترل یک مرکز برنامه ریزی دولتی نیرومند در می آورند ، خواه نا خواه به استبدادی فراگیر می انجامند . "

و یا اینکه

" اکنون دیگر غالب جریان های هوادار سوسیالیسم می پذیرند که دولتی شدن و برنامه ای شدن کامل اقتصاد و مخصوصاً هدایت آن از یک مرکز برنامه ریزی واحد نه تنها لازمه سوسیالیسم نیست ، بلکه با بسیاری از ارزش های اساسی سوسیالیستی (مانند دموکراسی مشارکتی ، خود مدیریتی مردم ، کنترل توده ای قدرت سیاسی و ...) مابینت دارد . یا کم نیستند جریان هایی که اجتماعی شدن مالکیت را ضرورتاً به معنای نفی کامل بازار نمی دانند ، یا جریان هایی که خود بسندگی اقتصاد را مصیبتی می دانند که به رشد ناسیونالیزم ، محلی گری ، دولت گرایی و حتی ، تاریخ اندیشی دامن می زند . "

و یا اینکه

" مثلاً آن ها در سال 1921 در حالی که زیر فشار شرایط ضرورت " نپ " به درستی دریافتند ، ولی در همان حال فعالیت احزاب سوسیالیست دیگر ، یعنی منشویک ها و اس ار ها را ممنوع اعلام کردند . "

و یا در این گفتار آقای شالگونی هر آنچه در دل تنگش دارد بیرون می ریزد و صریحاً و بی پرده بر اصول اساسی و جهان شمول مارکسیسم لنینیسم خط بطلان می کشد و آنرا مجموعه ای که حدود و ثغور آن مبهم است و مملو از تناقضات می باشد، معلوم نیست دقیقاً از کجا شروع شده و در کجا تمام میشود، و از آنجائیکه آنرا چون آینی فرقه ای و شریعت مآب میپندارد حذف آنرا از برنامه سازمانش رسماً اعلام می دارد. اگر باور ندارید، به گفتار تمام عیار و غیر مارکسیستی جناب شالگونی توجه کنید:

" مارکسیسم از اصول و ارزش های جنبش خود رهائی کارگران و زحمتکشان دفاع می کند، از اصول و ارزش های یک جنبش واقعی و زنده، با اراده مستقل و قدرت داوری مستقل. اما وقتی یک حزب سیاسی در برنامه خود اعلام میکند که مارکسیسم را راهنمای رسمی خود تلقی میکند، خواه نا خواه در بیرون از متن سند برنامه ای، اصول و ارزش های را بعنوان مبنای اندیشه و عمل و معیار داوری در باره هر مسئله معرفی میکند و باین ترتیب خود را با قید و بند های فرقه ای متعدد ی طناب پیچ می کند. زیرا اولاً بطور ضمنی اعلام می کند که مارکسیسم برای همه مسائل اجتماعی امروز پاسخ حاضر و آماده ای دارد (از نظر شالگونی ندارد) یا دستکم، شاه کلیدی است برای گشودن همه درهای بسته و راهنمایی است برای ورود در بررسی مسائل مختلف. در حالیکه نظریه مارکسیستی نه چنین چیزی است و نه خود چنین ادعائی دارد. ثانیاً تحت عنوان " مارکسیسم" و یا " مارکسیسم- لنینیسم" به مجموعه ای از نظرات اشاره می کند که در دوره های مختلف و در ارتباط با مسائل مختلفی مطرح شده اند. مجموعه ای که حدود و ثغور آن مبهم است و معلوم نیست دقیقاً از کجا شروع میشود و در کجا تمام میشود، و با معیار قرار دادن چنین مجموعه ای آنرا با تمام اجزاء و عناصرش به حریم مقدسی تبدیل می کند که بحث و داوری در باره اعتبار آن (دستکم از نظر حزب اعلام کننده آن) حق هر کسی نیست. ولی از آنجا که حدود و ثغور این مجموعه مبهم است و در بطن آن تناقضات و ناسخ و منسوخ هایی وجود دارد و بعلاوه از آنجا که هر مجموعه نظری که از اعتبار ویژه ای برخوردار باشد، ناگزیر به تفسیر نیاز دارد، بنابراین، ثالثاً حق تفسیر و تبیین آنرا در عمل، بطور خواسته یا نا خواسته، به نهاد خاصی یا کسان خاصی واگذار می کند. و در اینجا است که حلقه تفکر فرقه ای و شریعت مآب کاملاً بسته میشود و بتدریج تنگ تر میشود. در اینجا است که بحث های فرقه ای در باره اینکه مثلاً اصول مارکسیسم کدام است و فروع آن کدام، کدامیک از متون و نوشته های مارکس و انگلس معتبرند و چرا، علاوه بر مارکس و انگلس، نظرات کدامیک از نظریه پردازان مارکسیست معتبر است و باید منبع الهام باشد و چرا، اهمیت ویژه ای پیدا میکنند و رد و بدل کردن نقل قولها و عبارات مقدس جای بحث های زنده علمی و سیاسی را می گیرد. و در اینجا است که دیگر آن حزب نمی تواند بگوید اصول فرقه ای خاصی اعلام نمی کند که دنیا را با آن انطباق دهد. با این درک است که ما از ذکر " مارکسیسم" یا " مارکسیسم- لنینیسم" بعنوان مبنای نظری رسمی سازمان، در برنامه، خود داری کردیم."

از مجموعه ی نقل قول های ذکر شده ملاحظه می گردد که آقای شالگونی چنان تخت گاز می رود و هر آنچه را در جوار همزیستی با " حزب دمکرات"، " اکثریت"، " حزب توده" و در مصاحبت با دیگر جریانات غیر مارکسیستی لنینیستی آموخته بطور در بست و کامل عرضه می دارد. و بقول معروف هر آنچه همه خوبان دارند ایشان به تنهایی آنرا در معرض قضاوت و داوری می گذارد و در عین حال با این عمل شجاعانه رو باز به بازی سیاست می پردازد. فکر نمی کنم گفتار گهر بارش هیچگونه نیازی به بررسی و نقد داشته باشد چراکه نقل قول های ذکر شده و مجموعه ی نوشتار وی پیرامون " سوسیالیسم ما" می تواند بهترین معیار قضاوت نظرات ایشان در باره مارکسیسم لنینیسم و سوسیالیسم علمی بمثابه مجموعه ی اصول اساسی این دانش رهائی بخش و جهان شمول باشد. و بی دلیل نیست که ایشان عنوان رساله اش را " سوسیالیسم ما" نام نهاده است که از این طریق تفاوت اساسی دیدگاهها یش را با مارکسیست لنینیست ها متمایز گرداند.

چند پرسش از آقای شالگونی :

بر چه اساسی رهبرانی چون هال درپیر در نزد شما و امثالهم ارزشمند و قابل تقدیر اند ، بطوریکه قطر کتابها و صفحات نوشتار وی را جهت برجسته کردنش ذکر می کنید . ولی رهبران واقعاً برجسته ، ممتاز و تراز نوین چون لنین با صدها رساله و کتب علمی- سیاسی- اقتصادی- فلسفی- اخلاقی که دنیا را با رهبری داهیانه خویش تکان داد ، به خیل اشخاصی نزول می کند که مارکسیسم را نفهمیده اند ؟

بر اساس کدامین استدلال علمی شما که با اعلم کردن رهبرانی چون هال درپیر در مقابل لنین ، فرقه گرا و مقدس مآب نیستید ولی مارکسیست لنینیست هایی که اندیشه های رهائی بخش آموزگاران پرولتاریا را در برنامه حزبی خویش راهنمای اندیشه و عمل خود می دانند ، فرقه گرا و شریعت مآب می گردند ؟

در همین بخش بجاست صریحاً اعلام کنم ، ما (م-ل) از پنهان کردن حقایق تاریخی عار داریم و همانطوریکه از " دیکتاتوری پرولتاریا " بمثابه ستون فقرات انقلاب سوسیالیستی بدفاع برخاستیم . همنطوریکه " آزادی های بی قید و شرط " را شعاری دورغین ، ژورنالیستی و غیر طبقاتی اعلام داشتیم . همین طور هم آشکارا از داشتن رهبران واقعی چون مارکس- انگلس- لنین- استالین- مانو و ... افتخار می کنیم و آنانرا از افتخارات بزرگ بشریت می دانیم . و در حالی که نظرات و یا احیاناً اعمال تجربه شده منفی آنانرا با مطالعه دقیق علمی- تاریخی بررسی و نقد می کنیم ، می آموزیم که نمونه های منفی آنها بکار نبندیم . لذا چون شما وارونه عمل نمی کنیم . استثنائات را بجای قاعده و قانون قرار نمی دهیم و بر پایه نمونه های منفی و استثنائات به قضاوت و ارزیابی نمی نشینیم .

شما بر اساس استثنائات اشتناک ناپذیر بوقوع پیوسته در شوروی از قبیل " نپ " ، " کمونیسم جنگی " ، " شتاب در اشتراکی کردن مزارع " ، و ... ، " بازار آزاد " خاص مناسبات سرمایه داری را برجسته می کنید و آنها را بجای برنامه نقش مند واحد و متمرکز دولت پرولتری که مارکس بر آن تاکید داشت ، قرار می دهید .

شما " تز " چند حزبی و چند صدایی را که چیزی مترداف با " حزب تمام خلق " خروشچف نمی باشد ، در مقابل حزب واحد طبقه کارگر با اندیشه و عمل واحد ، قرار می دهید و بدتر از آن ، آنها مارکسیستی قلمداد می کنید . و این در حالی است که خودتان کاملاً آگاهید که مارکس و انگلس تمامی زندگی پر بار خویش را صرف تشکیل حزب کمونیستی که دارای اندیشه و عمل واحد باشد ، نمودند و بر ایجاد چنین حزبی تاکید مکرر داشتند . و اساساً وجود چنین حزبی را شرط ضروری هر انقلاب پیروزمند سوسیالیستی دانستند . این در حالی است که از قضا هر کشوری ، هر جنبشی که دارای چنین حزبی بود ، قادر شدند در انجام انقلاب سوسیالیستی موفق و پیروز گردند . و در عمل بر نظرات برحق آنان مهر تائید بگذارند . این را ما نمی گوئیم بلکه تاریخ جنبش کمونیستی در عمل حقایق این " تز " را بارها باثبات رسانده است . در حالی که نمونه ای حتی یک نمونه بر درستی " تز " چند حزبی و چند صدایی شما در تاریخ یافت نمی شود .

آری شما با برجسته کردن استثنائات و جایگزینی آن با قاعده نتیجه گیری وارونه می کنید و جزء را بر کل مقدم می دارید . شما با بستن چشمان خویش بر دریایی از واقعیت های زنده رخ داده در شوروی تحت رهبری حزب تاریخ ساز بلشویک ، واقعیت هایی که خود بدان اذهان دارید ، واقعیت هایی که بعد از نزدیک به یک قرن از گذشت آن چون خورشید عالم تاب قابل انکار نمی باشد ، واقعیت هایی که توانست در یک دوران کوتاه 30 ساله روسیه عقب افتاده فنودالی را به دومین کشور بزرگ اقتصادی جهان تبدیل کند ، از نظر شما و امثالهم پنهان می گردد و در عوض استثنائات آن که ناشی از شرایط دوران معین بود ، توسط انگرادیسمن سرمایه داری و دول امپریالیست از گاه به گاه تبدیل می گردد و بر تمام واقعیت های موجود سایه می افکند و آنها را از انظار پوشیده می دارد . و نام آنها هم تحلیل علمی و سیاسی می گذارید .

آیا واقعاً شما و طیف طرفدارتان هیچ به نتیجه عملی فعالیت های سیاسی خویش فکر کردید ؟

آیا واقعاً به نتیجه کار بیش از 20 ساله خویش که اتفاقاً شما و هم نظرانتان بطور مستقیم در آن اتلاف و اتحادها که بر اساس "تذ" چند حزبی و چند صدائی تشکیل شده بود، هیچ فکر کردید؟ آیا به نتایج عملی کار این اتلاف های چند دهه ساله که چیزی جز از هم پاشیدگی و فروپاشی نبود، اندیشیده اید؟

آیا شما به این موضوع تاکنون اندیشیده اید؛ که چرا تشکیلات های اتلافی و اتحادی شما که قادر نگردیده بود یک پلاتفرم مشترک بر اساس "تذ" چند حزبی و چند صدائی در مبارزه علیه رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی تنظیم و تهیه نماید و به پایداری آن تداوم بخشد، حال چگونه قادر خواهد بود یک کشور 70 میلیونی را، حاکم بر سرنوشت خویش گرداند و دموکراسی پرولتری "سوسیالیسم شما" را باجرا درآورد؟ و این در حالی است که یکی از هم اتلاف های شما یعنی "حزب دموکرات" که از قضا در کردستان ایران و شاید هم عراق دارای پایگاهی نسبتاً وسیع می باشد بخاطر نزدیکی آن به امپریالیسم آمریکا از پاره نتان جدا گردید، که کار بسیار عقلانی و اقدام سیاسی فوق العاده ارزشمندی بود. و این تاره از نتایج سحر است.

شما که زحمت فراوانی بخود دادید و در توضیح "سوسیالیسم ما" سلسله مقالاتی به نگارش درآوردید و دیگران را به پندگیری از وقایع تاریخی فرا می خوانید، چرا خود از نتایج عملی فعالیت چند دهه ساله خویش که بر اساس "تذ" چند حزبی و چند صدائی به اتلاف و اتحادهایی دست زدید، پند نمی گیرید. و این در حالی است که شما نه تنها از نتایج عملی فعالیت حداقل 20 ساله خویش (در اتلافها) دارای دستاورد مثبتی نیستید، بلکه از دیگران که بر اساس نتایج عملی افتخار آفرین جنبش کمونیستی (که حداقل در نیمی از کره خاکی از شیخ به واقعیت تبدیل شده بود) سیر طریق می کنند، مصرأ می خواهید که به راه شما بپیوندند. و آنرا که در ادامه راه خویش پافشاری می کنند به فرقه گرایی متهم می کنید. و خود را که دارای بار منفی، سمبل عقل گرایی می دانید.

در پایان توضیح نکاتی خالی از فایده نمی باشد. و آن اینکه: "بینشی" که لنین کبیر، برجسته ترین متفکر تاریخ بشری را نادان خطاب کند و او را متهم بدرک متناقض از مارکسیسم گرداند، آیا محق هست خود را طرفدار مارکسیسم و نه هال درپیرسیم بداند؟

"بینشی" که استالین کبیر، معمار ساختمان عملی سوسیالیسم، مظهر مقاومت خلق و درهم کوبنده فاشیسم هیتلری را بدون کوچکترین سند مستدل "جنایتکار" خطاب می کند، آیا مجاز هست غیر مسئولانه به رهبران نخستین گهواره انقلاب پیروزمند سوسیالیستی چنین اتهامات نا روا وارد گرداند؟

"بینشی" که اس ار ها - منشویک ها، این خائنین به پرولتاریا- این خادمین به بورژوازی- این جرثومه های فساد و پلیدی- این جانپانی که جهت رسیدن به قدرت و جاه طلبی های بورژوامآبانه با شرورترین دشمنان زحمتکش همکاری کردند- با دول امپریالیستی و فاشیستی با هدف سرنگون کردن حکومت سوسیالیستی همکاری نمودند و از هیچ اقدام پست فطرتانه دریغ نوزیدند را، "سوسیالیست" بنامد، آیا محق هست تحت نام پر افتخار مارکسیسم به نفی لنینسیم پردازد؟

در آخر نهایت تشکر و قدردانی خود را از سایت های: من و پالتاک، گزارشگران، آشتی، بروسکه، دموکراسی عدالت اجتماعی تنها با سوسیالیسم (علی شمس)، سازمان زنان مترقی، مهدیس، ابراز می دارم و بویژه از دو سایت "من و پالتاک" و "گزارشگران" که با تهیه نمودن آرشیو، مقالات سوسیالیسم علمی را قابل دسترس همگان نمودند، بی نهایت سپاسگزارم و پیروزی و موفقیت تک تک عزیزان را خواستارم. ختم کلام را با گفته ای از استالین کبیر به پایان می بریم.

" اگر هر گامی که من در راه اعتلای طبقه ی کارگر و تحکیم دولت سوسیالیستی این طبقه
بر می دارم در آن جهت نباشد که وضع طبقه ی کارگر را تحکیم و بهبود بخشد، در آن صورت
زندگی خود را بیهوده خواهم دانست . "

(استالین 1938)

پایان- بهمن ادیب 2005/10/27